

۲۲۰۰ شصت سال از شست او در محنتی • نه خوشی نه بر طریق سستی
 فاسقی بلبخت نه دنیات خوب • نه رهید از وبال و از ذنوب
 نفخ او این عقده‌ها را سخت کرد • پس طلب کن نفخه خلاق فرد
 تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تَرَا • و رهاند زین و گوید بر ترا
 جز بِنَفَخِ حَقِّ نَسُوزِ نَفَخِ مَحْمَرِ • نَفَخِ قَهْرَسْتِ اَيْنِ و اَنْ دَمِ نَفَخِ مِهْرِ
 ۲۲۰۵ رحمت او سابق است از قهر او • سابق خواهی بر او سابق بجز
 تا رسی اندر نفوس زُوجَتِ • کای شه مسحور اینک فخر جت
 با وجود زالی ناید انحلال • در شیکه و در بر آن پر دلالت
 نه بگفتست آن سراج اُمّان • این جهان و آن جهان را ضرّتان
 پس وصال این فراق آن بود • صحت این تن سلام جان بود
 ۲۲۱۰ سخت می‌آید فراق این مهر • پس فراق آن مقرر دان سخت‌تر
 چون فراق نقش سخت آید ترا • تا چه سخت آید ز نقاشش جدا
 ای که صبرت نیست از دنیای دون • چونت صبرست از خدا ای دوست چون
 چونک صبرت نیست زین آب سیاه • چون صبوری دارم از چشمه اله
 چونک بی این شرب کم داری سکون • چون ز آب‌راری جدا وز پشربون
 ۲۲۱۵ گر بینی یلک نفس حسن و دود • اندر آتش افگنی جان و وجود
 جیفه بینی بعد از آن این شرب را • چون بینی کَر و فَر قُرب را
 همچو شه‌زاده رسی در یار خویش • پس برون آری ز پا تو خار خویش
 جهد کن در بی‌خودی خود را بیاب • زودتر و اللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 هر زمانی هین مشو با خویش جفت • هر زمان چون خرد در آب و گل میفت

در پر آن A. و A om. (۲۲۰۷) GH as in text. (۲۲۰۴)

ز نقاش خدا A. فریق نقش A (۲۲۱۱) آن for این A (۲۲۱۰)

صبر چون داری زحق ای دوست چون Bul. (۲۲۱۲)

جانرا چو عود B (۲۲۱۵) B om. (۲۲۱۳)

In A the hemistichs are transposed, but the error is indicated. (۲۲۱۶)

هر زمان مانند خرد در گل میفت B (۲۲۱۹)

۲۲۲۰ از قُصور چشم باشد آن عِشار * کہ نیند شیب و بالا کُوزوار
 بوی پیراہانِ یوسف کن سَند * زانک بُویش چشم روشن و کند
 صورتِ پنهان و آن نورِ جبین * کردہ چشم انبیا را دُوربین
 نور آن رُخسار برہاند زنار * ہین مشو قانع بنورِ مُستعار
 چشم را این نور حالی بین کند * جسم و عقل و روح را گر گین کند
 ۲۲۲۵ صورتش نورست و در تحقیق نار * گر ضیا خواہی دودست از وی بنار
 در بدم در رُو فتد ہر جا رود * دیدک و جانی کہ حالی بین بود
 دُور بیند دُوربین بی ہنر * ہچنانک دُور دیدن خواب در
 خفته باشی بر لبِ جو خشک لب * می دوی سوی سراب اندر طلب
 دُور می بینی سراب و می دوی * عاشقِ آن بیش خود می شوہ
 ۲۲۳۰ می زنی در خواب با یاران تو لاف * کہ منم بینادل و پردہ شکاف
 نک بدان سو آب دیدم ہین شتاب * تا رویم آنجا و آن باشد سراب
 ہر قدم زین آب تازی دُورتر * تو کوان سوی سراب با غرر
 عین آن عزمت حجاب این شد * کہ بتو پیوستہ است و آمد
 بس کسا عزی بجای و کند * از مقامی گان غرض در وی بود
 ۲۲۳۵ دید و لاف خفته می ناید بکار * جز خیالی نیست دست از وی بنار
 خوابناکی لیک ہم بر راہ خُسپ * اللہ اللہ بر رہ اللہ خُسپ
 تا بود کہ سالکی بر تو زند * از خیالات نفاست بر گند
 خفته را گر فکر گردد ہچو موی * او از آن دقت نیابد راہ کوی
 فکر خفته گر دوتا و گر سہ تاست * ہم خطا اندر خطا اندر خطاست

H باشد آن عثور عثار، with عثار suppl. above. A باشد آن عثور H (۲۲۲۰)

شیب و بالارا چهار K Bnl. کوزوار suppl. above. with شیب و بالارا زور

و. A om. (۲۲۲۵) چشم و عقل BK چشم عقل A (۲۲۲۴)

دیدک جانی A. بر رو فتد Bnl (۲۲۲۶)

در دویدن خواب در A. دوربین بی ہنر A (۲۲۲۷)

نیک م Bnl (۲۲۳۶) با غرر H (۲۲۳۲) آن جنبش خود Bnl (۲۲۳۹)

۲۲۴۰ موج بر وی می‌زند بی احتراز • خفته پویان در بیابان دراز
خفته می‌بینند عطشهای شدید • آب اقرب منه من حبل الوریس

حکایت آن زاهد کی در سال فحط شاد و خندان بود با مفلسی
و بسیاری عیال و خلق می‌مردند از گرسنگی گفتندش چه
هنگام شادیست کی هنگام صد تعزیتست گفت مرا باری نیست،

همچنان کان زاهد اندر سال فحط • بود او خندان و گریان جمله رهط
پس بگفتندش چه جای خنده است • فحط بیخ مؤمنان بر کنده است
رحمت از ما چشم خود بر دوختست • ز آفتاب تیز صحرا سوخته است
۲۲۴۵ کشت و باغ و رز سیه استاده است • در زمین تم نیست نه بالا نه پست
خلق می‌میرند زین فحط و عذاب • ده ده و صد صد چوماهی دور از آب
بر مسلمانان غی‌آری تو رحم • مؤمنان خویشند و یک تن شخم و لخم
رنج یک جزوی زتن رنج هست • گر تم صلح است یا خود ملحه هست
گفت در چشم شما فحطت این • پیش چشم چون بهشتت این زمین
۲۲۵۰ من همی بینم بهر دشت و مکان • خوشها انبه رسیده تا میان
خوشها در موج از باد صبا • بر بیابان سبزتر از گندنا
ز آزمون من دست بر وی می‌زنم • دست و چشم خویش را چون برگم
یار فرعون تنید ای قوم دون • ز آن نماید مر شمارا نیل خون
یار موسی خرد گردید زود • تا نماند خون و بینید آب رود

نشسته او اندر بیابان دراز B (۲۲۴۰)

Heading: Bul. گفت باری مراست A. که چه هنگام Bul. کنوت عیال.

بالا و پست Bul. and so A. بی بالا بی پست H (۲۲۴۵)

باز فرعون A (۲۲۵۲). بر بیابان A (۲۲۵۱). خویشند یک تن A (۲۲۴۷).

یار موسی A (۲۲۵۴).

۲۲۵۵ با پدر از تو جفای می‌رود . آن پدر در چشم تو سگ می‌شود
آن پدر سگ نیست تأثیر جفاست . که چنان رحمت نظر را سگ ناست
گرگ می‌دیدند یوسف را بچشم . چونک اخوانرا حسودی بود و خشم
با پدر چون صلح کردی خشم رفت . آن سگی شد گشت بابا یسار تفت

بیان آنک مجموع عالم صورت عقل گشت چون با عقل کل
بکثر روی جفا کردی صورت عالم ترا غم فزاید اغلب احوال
چنانک دل با پدر بد کردی صورت پدر غم فزاید ترا و نتوانی
رویش را دیدن اگرچه پیش از آن نور دیده بوده
باشد و راحت جان،

کل عالم صورت عقل کل است . کوست بابای هر آنک اهل قل است
۲۲۶۰ چون کسی با عقل کل کفران فرود . صورت کل پیش او هم سگ نمود
صلح کن با این پدر عاقی بهل . تا که فرش زر نماید آب و گل
پس قیامت نقد حال تو بود . پیش تو چرخ و زمین مبدل شود
من که صلح دایما با این پدر . این جهان چون جنتستم در نظر
هر زمان تو صورتی و تو جمال . تا ز نو دیدن فرو میرد ملال
۲۲۶۵ من می‌بینم جهانرا پر نعیم . آیه‌ها از چشمها جوشان مقیم
بانگ آتش می‌رسد در گوش من . مست می‌گردد ضمیر و هوش من
شاخها رقصان شد چون تاییان . برگها کفزن مثال مطربان

این پدر A (۲۲۵۶) . از پدر با تو A (۲۲۵۵)

Heading: Bul. در اغلب . A om. دل and بد کردی . G om. بد کردی, which
is suppl. in marg.

هر آنک B (۲۲۵۹)

برق آینه‌ست لامع از نَمَد • گر نماید آینه تا چون بود
از هزاران می‌نگویم من یکی • زآنک آگندست هر گوش از شکی
۲۲۷۰ پیش وَّم این گفت مژده دادنت • عقل گوید مژده چه نقد منست

قصه فرزندان عزیز علیه السلام کی از پدر احوال پدر می‌پرسیدند
می‌گفت آری دیدمش می‌آید بعضی شناختندش بیهوش شدند بعضی
شناختند می‌گفتند خود مژده داد این بیهوش شدن چیست،

همچو پورانِ عزیز اندر گذر • آمد پُرسان ز احوال پدر
گشته ایشان پیر و باباشان جوان • پس پدرشان پیش آمد ناگهان
پس پرسیدند ازو کای ره‌گذر • از عزیز ما عجب دارم خیر
که کسی‌مان گفت کامروز آن سَنَد • بعد نو میدی زیرون می‌رسد
۲۲۷۵ گفت آری بعد من خواهد رسید • آن یکی خوش شد چو این مژده شنید
بانگ می‌زد کای میسر باش شاد • و آن دگر بشناخت بیهوش افتاد
که چه جای مژده‌است ای خیره‌سَر • که در افتادم در کانِ شکر
وَم را مژده‌ست و پیش عقل نقد • زآنک چشم وَّم شد محبوب نقد
کافران را دزد و مؤمن را بشیر • لیلک نقد حال در چشم بصیر
۲۲۸۰ زآنک عاشق در دم نقدست مست • لاجرم از کفر و ایمان برترست
کفر و ایمان هر دو خود دربانِ اوست • کوست مغز و کفر و دین او را دو پوست
کفر قشرِ خشک رُو بر تافته • باز ایمان قشرِ لذت یافته

(۲۲۶۸) A in marg. خود for تا.

Heading: ABK om. علیه السلام. B عزیز میگفت آری. ABK Bul. این بیهوشی چیست.

(۲۲۷۲) K پس for چون. (۲۲۷۴) Bul. امروز.

(۲۲۷۵) AB آن مژده.

(۲۲۸۰) Bul. دمدم نقدست و مست.

قشرهای خشک را جا آتش است * قشرِ پیوسته بهغز، جان خوش است
 مغز خود از مرتبهٔ خوش برترست * برترست از خوش که لذت گسترست
 این سخن پایان ندارد باز گرد * تا بر آرد موسم از بحر گرد ۲۲۸۵
 در خورِ علقِ عوام این گفته شد * از سخن باقی آن پنهفته شد
 زرِ عقلت ریزه است ای مهم * بر قراضه مهرِ سکه چون نم
 علقِ تو قسمت شد بر صد مهم * بر هزاران آرزو و طم و ریر
 جمع باید کرد اجزایا بعشق * تا شوی خوش چون سرفند و دیمشق
 جو جوی چون جمع گردی ز اشتباه * پس توان زد سر تو سکهٔ پادشاه ۲۲۹۰
 و ز میثالی شوی افزون تو خامر * از تو سازد شه یکی زرینه جام
 پس برو هر نام و هر القاب شاه * باشد و هر صورنش ای وصل خواه
 تا که معشوق بود هم نان هم آب * هر چراغ و شاهد و نقل و شراب
 جمع کن خود را جماعت رحمتست * تا توام با تو گفتن آنچه هست
 ز آنک گفتن از برای باور بست * جانِ شرک از باوری حق بر بست ۲۲۹۵
 جان قسمت گشته بر حشو فلک * در میان شصت سودا مشرک
 پس خموشی به دهد او را ثبوت * پس جوابِ احمقان آمد سکوت
 این همی دانم ولی مستی تن * یگشاید بی مراد من دهن
 آنچه آنک از عطسه و از خامیاز * این دهان گردد بناخواه تو باز

جان آتش است A (۲۲۸۳)

مغز خود را مرتبه A (۲۲۸۴)

این سخن ABK (۲۲۸۶)

مهر و سکه AB (۲۲۸۷)

شاه يك زرینه B (۲۲۹۱)

نان و آب AH (۲۲۹۲)

باوری حق A. باور بست A (۲۲۹۵)

خموشی چه دهد A (۲۲۹۷)

تفسیر این حدیث کی اِنِّی لَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ
سَبْعِینَ مَرَّةً ،

۲۲۰- هچو پیغمبر زگفتن وز نثار ، توبه آرمر روز من هفتاد بار
لیک آن مستی شود توبه شکن * منسی است این مستی تن جامه کن
حکمت اظهار تاریخ دراز * مستی انداخت بر دانای راز
راز پنهان با چین طبل و علم * آب جوشان گشته از جفّ القلم
رحمت بی حد روانه هر زمان * خفته اید از درک آن ای مردمان
۲۲۰-۵ جامه خفته خورد از جوئی آب * خفته اندر خواب جوئی سراب
و دود کآنجای بوی آب هست * زین تفکر راه را بر خویش بست
زانک آنجا گفتم زینجا دور شد * بر خیالی از حقی مهجور شد
دور بینانند و بس خفته روان * رحمتی آریدشان ای ره روان
من ندیدم نشنگی خواب آورد * خواب آرد نشنگی بی خورد
۲۲۱-۰ خود بخرد آنست کو از حق چرید * نه بخرد کائرا عطارد آورید

بیان آنک عقل جزوی تا بگور بیش نبیند در باقی مقلد
اولیا و انبیاست ،

پیش بینی این بخرد تا گور بود ، و آن صاحب دل بفتح صور بود

Heading: ABK Bul. حدیث شریف Bul. در تفسیر ABK Bul.

حکمت و اظهار B (۲۲۰۲) ، پیغامبر ABGHK (۲۲۰۰)

و رود BHK (۲۲۰۶) ، جویان سراب K (۲۲۰۵) ، دوانه A (۲۲۰۴)

عطارد آفرید A (۲۲۱۰) ، ازینجا B (۲۲۰۷)

Heading: A انبیا و اولیاست Bul. و باقی A

بفتح ، corr. in marg. H. & G ، پیش بینی آن بفتح صور بود AH (۲۲۱۱)

این خرد از گور و خاکی نگذرد • وین قَدَمِ عَرَصَهٗ عَجَابِ نَسِرد
 زین قَدَمِ وین عقل رَوِ بیزار شو • چشمِ غَیْبِ جُوی و برخوردار شو
 همچو موسی نورگی یابد زجیب • سُخْرَهٗ اُسْتَادِ و شاگردِ کِتَابِ
 ۲۲۱۵ زین نظر وین عقل نآید جز دوار • پس نظر بگذار و بگزین انتظار
 از سخن گوی مجوسید ارتفاع • منظر را به زگفتن استماع
 مَنَصِبِ نَعْلِمِ نوعِ شهنست • هر خیالِ شهنوی در ره بُنست
 گر بفضالش پی بُردی هر فضول • کی فرستادی خدا چندین رسول
 عقلِ جزوی همچو برقست و درخش • در درختی کی توان شد سوی و خش
 ۲۲۲۰ نیست نورِ برقِ بهر رهبری • بلك امرست ابر را که دیگری
 برقِ عقلِ ما برای گریه است • تا بگرید نیستی در شوقِ هست
 عقلِ كودك گفت بر کتاب تن • لیک نشواند بخود آموختن
 عقلِ رنجسور آردش سوی طیب • لیک نبود در دوا عقلش مُصِیب
 نك شیاطین سوی گردون می شدند • گوش بر اسرارِ بالا می زدند
 ۲۲۲۵ و ربودند اندکی زان رازها • تا شهب می راندشان زود از سها
 که روید آنجا رسول آمدست • هرچ می خواهید زو آید بدست
 گر هی جویید دُرّ بی بها • اَدْخُلُوا الْاَبْیَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا
 می زن آن حلقهٔ دَر و بر باب بیست • از سوه بامر فلکثان راه نیست
 نیست حاجتتان بدین راه دراز • خاکی را داده ایم اسرارِ راز
 ۲۲۳۰ پیش او آید اگر خاین نیسد • نَبَشْكَرْ گزیدید ازو گرچه نیسد
 سزه رُو یاند زخاکت آن دلیل • نیست کم از سَمِّ اسبِ جَبْرِیْلِ
 سزه گرده تازه گردی در نوی • گر تو خاكِ اسبِ جَبْرِیْلِ شوی

گور خاکی A (۲۲۱۲)

شاگرد کتیب Bal. (۲۲۱۴)

خیالی A Bal. نوعی B (۲۲۱۷)

ره پردی A (۲۲۱۸)

بر شوق AH (۲۲۲۱) corr. in H.

ازو آید B (۲۲۲۶)

گزدید اگرچه خود بید B (۲۲۳۰)

از نوی Bal. (۲۲۳۲)

سبزه جان بخش کآنرا سامری • کرد در گوساله تا شد گوهری
 جان گرفت و بانگ زد زآن سبزه او • آنچه بانگی که شد فتنه عدو
 گرامین آسید سوی اهل راز • و رهید از سرگله مانند باز ۲۳۳۵
 سرگله چشم بند گوش بند • که ازو بازست مسکین و ترند
 زآن گله مرچشم بازان را سدست • که همه میثس سوی جنس خودست
 چون برید از جنس باشه گشت یار • بر گشاید چشم اورا بازدار
 راند دیوان را حق از مرصاد خویش • علق جزوی را زاستبداد خویش
 که سری کم کن نه تو مستبد • بلك شاگرد دلی و مستعد ۲۳۴۰
 رو بر دل رو که تو جزو دلی • هین که بنده پادشاه عادل
 بندگی او به از سلطانیست • که آنا خیر تر شیطانیت
 فرق بین و برگزین تو ای حبیب • بندگی آدم از کبر بلیس
 گفت آنک هست خورشید ره او • حرف طوی هرکه ذلت نفسه
 سایه طوی بین و خوش بچسپ • سربنه در سایه بی سرکش بچسپ ۲۳۴۵
 ظل ذلت نفسه خوش مضجعیت • مستعد آن صفارا مهجعیت
 گرازین سایه روی سوی منی • زود طافی گردی و ره گم کنی

بیان آنک یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله،
 چون نبی نیستی زامت باش • چونک سلطان نه رعیت باش
 پس پرو خاموش باش از انقیاد • زیر ظل امر شیخ و اوستاد

زود بر دل رو Bul. (۲۳۴۱) . که مخور خودرا نه B (۲۳۴۰) . و گوش بند Bul. (۲۳۳۶)

Heading: After پس رو خاموش باش از خود زحمتی و رای متراش A has رعیت باش and so BK, which have رای متراش. A later hand has written in G the same words which occur in BK. The text of H is illegible here. Bul. has:

پسرو خاموشان و خاموش باش • وز خودی رای و زحمتی متراش
 شیخ با مراد B H Bul. زیر سایه AH Bul. پس رو خاموش AB Bul. (۲۳۴۸)

ورنہ گرچہ مُستعد و قابلی • سَنخ گُردی تو زلافِ کاملی
 ۲۲۵۰ ہم زاستعداد و مالی اگر • سَرگشی زاستادِ راز و با خیر
 صبر کن در موزہ دوزی تو هنوز • وز بسوی بی صبر گُردی پارہ دوز
 گھنہ دوزان گر بدیشان صبر و حلم • جملہ نو دوزان شدندی ہم بعلم
 بس بکوشی و باختر از کلال • ہم تو گوئی خویش کالعقلِ عقال
 ہجو آن مردِ مَفْئِسفِ روزِ مرگ • عقل را ہی دید بس بی بال و برگ
 ۲۲۵۵ بی غرض ہی کرد آن تم اعتراف • کز ذکاوت راندیم اسب از گراف
 از غروری سَر کشیدیم از رجال • آشنا کردیم در بحرِ خیال
 آشنا ہیچست اندر بحرِ رُوح • نیست اینجا چارہ جز کشتی نوح
 این چنین فرمود آن شاهِ رُسل • کہ منم کشتی درین دریای گل
 یا کسی کو در بصیرتہای من • شد خلیفہ راستی بر جای من
 ۲۲۶۰ کشتی نوحیم در دریا کہ تا • رُو نگردانی ز کشتی اے فتی
 ہجو کنعان سوی ہر کوی مرو • از نی لا عاصمَ الیومَ شنو
 ہی نہاید پست این کشتی زبند • ہی نہاید کوی فکرت بس بلند
 پست منگر ہان و ہان این پسترا • بنگر آن فضلِ حقِ پیوسترا
 در عَلُو کوی فکرت کم نگر • کہ یکی موجش کند زیر و زبر
 ۲۲۶۵ گر تو کنعانی نداری باورم • کرد و صد چندین نصیحت پرورم
 گوش کنعان کی پذیرد این کلام • کہ برو مہرِ خداست و ختام
 کی گذارد موعظہ بر مہرِ حق • کی بگرداند حدّ حکمِ سبق
 لیک ہی گویم حدیثِ خوش پیی • بر امیدِ آنک تو کنعان نہ

(۲۲۵۰) ABHK Bul. om. و. In H راز is given as a variant of راد.

(۲۲۵۲) Bul. پس بکوشی. (۲۲۵۷) AB Bul. اینجا. (۲۲۵۴) Bul. بی بار و برگ.

(۲۲۶۲) Bul. ہان ہان. (۲۲۶۴) ABHK Bul. کوی.

(۲۲۶۵) A Bul. نصیحت آورم, which is given in H as a variant.

(۲۲۶۸) Bul. کنعان نی.

آخر این اقرار خواهی کرد هین . هم زاوّل روز آخر را بسین
 ۲۲۷۰ می توانی دید آخر را مکن . چشم آخرینت را کور گهن
 هرک آخرین بود مسعودانم . نبودش هر دم زره رفتن عشار
 گر نخواهی هر دی این خفت خیز . کن ز خاک پای مردمی چشم تیز
 کحل دیده ساز خاک پاش را . تا بیندازی سر او پاش را
 که ازین شاگردی و زین افتقار . سوزنی باشی شوی تو ذوالفقار
 ۲۲۷۰ سومه کن تو خاک هر بگریده را . هم بسوزد هم بسازد دیده را
 چشم اشتر زان بود بس نور بار . کو خورد امر بهر نور چشم خار

قصه شکایت اشتر با شتر کی من بسیار در رو می افتم
 در راه رفتن نو کم در روی می آیی این چراست، و جواب
 گفتن شتر او را،

اشتری را دید روزی استری . چونک با او جمع شد در آخری
 گفت من بسیار می افتم برو . در گریوه و راه و در بازار و کو
 خاصه از بالای گه تا زیر کوه . در سر آیم هر زمانی از شکوه

(۲۲۶۹) G روز with *sukán* as in text. (۲۲۷۰) ABHK Bul. کور و گهن.

(۲۲۷۱) A دار . مسعود دار . B دور دور بود از دور دور . ABHK Bul. هرکه آخرین بود از دور دور . corr. in H. B رفتن عشار with او suppl. above.

(۲۲۷۲) HK Bul. خفت و خیز . H مردی ، with م written as a variant above the final letter.

(۲۲۷۳) B و این افتقار .

Heading: Bul. در روی می آیی . A رفتن . B om. استری باشتری . Bul.

B گفتن شتر اشتر را ، and so Bul

(۲۲۷۸) A گریوه راه .

(۲۲۷۹) B بر سر آیم .

۲۲۸۰ کم ہی افقی تو در رُو بہر چہست • یا مگر خود جانِ پاکت دولتینست
 در سر آہم ہر دم و زانو زخم • پوز و زانو زان خطا پُر خون کم
 کز شود پلان و رَخم بر سرم • وز مکاری ہر زمان زخمی خورم
 ہچو کم عقلی کہ از عقل تباہ • بشکند توبہ بہر دم در گناہ
 مسخرہ ابلیس گردد در زمن • از ضعیفی رأی آن توبہ شکن
 ۲۲۸۵ در سر آید ہر زمان چون اسب لنگ • کہ بود بارش گران و راہ سنگ
 ہی خورد از غیب بر سر زخم او • از شکست توبہ آن ادبازخو
 باز توبہ ہی کند با رأی سُست • دیویک تَف کرد و توبہش را سُست
 ضعف اندر ضعف و کبرش آنچنان • کہ بخواری بنگرد در واصلان
 ای شتر کہ تو مثال مؤمنی • کم فقی در رُو و کم بینی زنی
 ۲۲۹۰ تو چہ داری کہ چین بی آفتی • بی عثاری و کم اندر رُو فقی
 گنت گرچہ ہر سعادت از خداست • در میان ما و تو بس فرقہاست
 سر بلند من دو چشم من بلند • بینش عالی امانت از گزند
 از سر کہ من ببینم پای کوه • ہر گو و ہموار را من تو توہ
 ہچنان کہ دید آن صدر اجل • پیش کار خویش تا روز اجل
 ۲۲۹۵ آنچ خواہد بود بعد بیست سال • داند اندر حال آن نیکوخال
 حال خود تنها ندید آن متقی • بلکہ حال مغربی و مشرقی
 نور در چشم و دلش سازد سکن • بہر چہ سازد ہی حُبُّ الْوَطْن
 ہچو یوسف کو بدید اول بخواب • کہ بچودش کرد ماہ و آفتاب

تو بر رو B. تو در رہ A (۲۲۸۰)

ہر زمان زانو زخم A. بر سر آہم B (۲۲۸۱)

از گناہ AH (۲۲۸۲)

مسخرہ ابلیس A Bul. (۲۲۸۴)

شکست A Bul. توبہش را AG (۲۲۸۷)

بر واصلان Bul. (۲۲۸۸)

بر رو B (۲۲۸۹)

بی عثاری B (۲۲۹۰)

چشم عالی را امانت Bul. (۲۲۹۲)

دید اندر حال K Bul. (۲۲۹۵)

از پس ده سال بلك بیشتر • آنچه یوسف دیده بد بر کرد سر
 ۲۴۰۰ نیست آن یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ گزاف • نور ربانی بود گردون شکاف
 نیست اندر چشم تو آن نور رو • هستی اندر حتم حیوانی گرو
 تو زضعف چشم بیفی پیش پا • تو ضعیف و هم ضعیف پیشوا
 پیشوا چشمست دست و پای را • کو ببینند جای را ناجا را
 دیگر آنک چشم من روشن ترست • دیگر آنک یَخْلُقُ من اظهرست
 ۲۴۰۵ زآنک هستم من زآولاد حلال • نه زآولاد زنا واهل ضلال
 تو زآولاد زنا بی گمان • تیر کز پرد چو بد باشد گمان

تصدیق کردن استر جوابهای شتر را و اقرار آوردن بفضل
 او بر خود و ازو استعانت خواستن و بدو پناه گرفتن بصدق
 و نواختن شتر او را و ره نمودن و یاری دادن پدران و شاهانه،
 گفت استر راست گفتم ای شتر • این بگفت و چشم کرد از اشک پر
 ساعتی بگریست و در پایش فتاد • گفت ای بگزیده رب العباد
 چه زیان دارد گر از فرخندگی • در پذیری تو مرا در بندگی
 ۲۴ گفت چون اقرار کردی پیش من • رو که رستی تو زافات من
 دادی انصاف و رهیدی از بلا • تو عدو بودی شدی زاهل ولا
 خوی بد در ذات تو اصلی نبود • کز بد اصلی نیاید جز جُعود

(۲۴۰۱) ABH هست اندر حرّ corr. in H.

(۲۴۰۲) A و هم ناچای را with و هم suppl. above.

(۲۴۰۴) A اظهرست. (۲۴۰۷) B چو کز باشد.

Heading: B نواختن شتر استر را. Bnl. جوابات اشتر را.

(۲۴۱۱) GH ولا as in text.

(۲۴۱۲) B ذات او.

آن بَدِ عاریتی باشد که او • آرد اقرار و شود او توبه جو
 همچو آدم زلتش عاریتہ بود • لاجرم اندر زمان توبہ نمود
 چونک اصلی بود جرم آن بلیس • رہ نبودش جانب توبہ نفیس ۲۴۱۵
 رو که رستی از خود و از خوی بد • واز زبانه نام و از دندانِ دد
 رو که اکنون دست در دولت زدی • در فگندی خود بیخت سَرمدی
 اَدْخُلِ تو فی عبادی یافتی • اَدْخُلِ فی جَنَّتِی در یافتی
 در عبادش راه کردی خویش را • رفتی اندر خلد از راهِ خفا
 اِهدِنَا گنتی صراطِ مُستَقِیم • دستِ تو بگرفت و بُردت تا نعیم ۲۴۲۰
 نار بودی نور گشتی ای عزیز • غوره بودی گشتی انگور و مویز
 اختری بودی شدی تو آفتاب • شاد باش الله اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 ای ضیاء اَتْحَقَّ حُسامُ الدِّینِ بگیر • شہد خویش اندر فگن در حوضِ شیر
 تا رهد آن شیر از تغییرِ طعم • یابد از بحرِ مزہ تکثیرِ طعم
 مُتَّصِلٌ گردد بدان بحرِ اَلْسَتِ • چونک شد دریا زهر تغییرِ رست ۲۴۲۵
 مَفْذَنے یابد در آن بحرِ عسل • آفتی را نبود اندر وسعِ عسل
 غَرَّةَ کن شہوار ای شیرِ حق • تا رود آن غَرَّةَ بر ہفتم طبق
 چہ خبر جانِ ملولِ سیرا • گی شناسد موش غَرَّةَ شیرا
 بر نویس احوالِ خود با آبِ زر • بہرِ ہر دریایی نیکو گھر
 آبِ نیلست این حدیثِ جانِ قزاق • یا ریش در چشمِ قِبْطِی خونِ نما ۲۴۳۰

وز خوی AH کی رستی A (۲۴۱۷)

در یافتی A Bul. in the second hemistich. فادخلی تو Bul (۲۴۱۸)

و برد آن تا نعیم B (۲۴۲۰)

تا ہفتم B (۲۴۲۷)

لا به کردن قبطی سبطی را کی يك سبو بنیت خویش از
 نیل پر کن و بر لب من نه تا بخورم بحق دوستی و برادری
 کی سبو که شما سبطیان بهر خود پر می کنید از نیل آب
 صافست و سبو کی ما قبطیان پر می کنیم خون صافست،

من شنیدم که در آمد قبطی • از عطش اندر وثاق سبطی
 گنت هستم یار و خویشاوند تو • گشته ام امروز حاجتمند تو
 زانک موسی جادوے کرد و فسون • تا که آب نیل مارا کرد خون
 سبطیان زو آب صافی میخورند • پیش قبطی خون شد آب از چشم بند
 ۳۴۳۰ قبط اینک می مرنند از تشنگی • از پی ادبیار خود یا بدرگی
 بهر خود يك طاس را پر آب کن • تا خورد از آبت این یار کهن
 چون برای خود کنی آن طاس پر • خون نباشد آب باشد پاک و حر
 من طفیل تو بنوشم آب هم • که طفیلی در تبع بجهد زغم
 گفت ای جان و جهان خدمت کنم • پاس دارم اے دو چشم روشنم
 ۳۴۴۰ بر مراد تو روم شادے کنم • بند تو باشم آزاده کنم
 طاس را از نیل او پر آب کرد • بر دهان بنهاد و نیل را بخورد
 طاس را کز کرد سوی آب خواہ • که بخور تو هم شد آن خون سیاہ
 باز ازین سو کرد کز خون آب شد • قبطی اندر خشم و اندر تاب شد
 ساعتی بنشست تا خشمش برفت • بعد از آن گفتش که ای صمصام زفت

Heading: A (۳۴۳۳) دانک موسی A. Bul. لاوه کردن A. بر نیت.

(۳۴۳۵) AB Bul. قبطیان نک. K قبطی اینک. BGHK می مرنند. K gives as a correction. (۳۴۳۷) A چون نباشد پاک باشد پاک حر A (۳۴۳۷)

(۳۴۴۱) A om. و. (۳۴۴۲) Bul. باز این سو. A om. کز and has آن suppl. above.

(۳۴۴۴) B کای صمصام.

۲۴۴۵ ای برادر این گیره را چاره چیست * گفت این را او خورد کو متقیست
 متقی آنست کو بیزار شد * از ره فرعون و موسی و امر شد
 قوم موسی شو بخور این آبر * صلح کن با مه بین مهتابرا
 صد هزاران ظلمتست از خشم تو * بر عباد الله اندر چشم تو
 خشم بنشان چشم بگشا شاد شو * عبرت از یاران بگیر استاد شو
 ۲۴۵۰ گی طفیل من شو در اغتراف * چون ترا کفریست همچون کوه قاف
 کوه در سوراخ سوزن گی رود * جز مگر کان رشته یکتا شود
 کوه را که کن باستغفار و خوش * جام مغفوران بگیر و خوش بگش
 تو بدین تزویر چون نوشی از آن * چون حرامش کرد حق بر کافران
 خالق تزویر تزویر ترا * گی خرد امه مفتری مفترا
 ۲۴۵۵ آل موسی شو که حیلست سود نیست * حیلهاست باد تهنی پیهود نیست
 زهره دارد آب کز امر صمد * گردد او با کافران آبی کند
 یا تو پنداری که تو نان میخوری * زهر مار و کاهش جان میخوری
 نان کجا اصلاح آن جانی کند * کو دل از فرمان جانان بر کند
 یا تو پنداری که حرف مثنوی * چون بخوانی رایگانش بشنوی
 ۲۴۶۰ یا کلام حکمت و سر نهان * اندر آید زغبه در گوش و دهان
 اندر آید لیک چون افسانهها * پوست بنماید نه مغز دانهها
 در سر و زو در کشید چادرے * رو نهان کرده ز چشمت دلبری

و Bul. om. از ره A (۲۴۴۶) که متقیست Bul. (۲۴۴۵)

الله شد اندر A (۲۴۴۸) بخواه این آبر A (۲۴۴۷)

جز مگر کان کوه برگ که شود AH (۲۴۵۱) corr. in marg. H, and so BK Bul., which have آن instead of کان. The reading که برگ is given in marg. G as a variant.

جام مغفوری H. باستغفار خوش AB Bul. (۲۴۵۲) corr. in marg.

زهر و مار AHK (۲۴۵۷) آبی دهد Bul. (۲۴۵۶)

از فرمان جان ده BHK Bul. جان کجا K (۲۴۵۸) corr. in marg. H.

مغز و دانهها AH (۲۴۶۱) زغبه Bul. رعبه A (۲۴۶۰) حرفی A (۲۴۵۹)

شاه‌نامه یا کیله پیش تو • همچنان باشد که قرآن از عتو
 فرق آنگه باشد از حق و مجاز • که کند گُحَل عنایت چشم باز
 ۲۴۶۵ ورنه پُشك و مُشك پیش آخشی • هر دو یکسانست چون نبود شعی
 خویشتن مشغول کردن از ملال • باشدش قصد از کلام ذو آنجلال
 کانش و سواس را و غصه را • زان سخن بنشانند و سازد دول
 بهر این مقدار آتش شانیدن • آبِ پاك و بول یکسان شد بفن
 آتش و سواس را این بول و آب • هر دو بنشانند همچون وقت خواب
 ۲۴۷۰ لیک گر واقف شوی زین آبِ پاك • که کلام ایزدست و رُوخناك
 نیست گردد و سوسه کُلی زجان • دل بیابد ره بسوی گلستان
 زانک در باغی و در جوی پَرَد • هرک از سِرِّ صُحُف بوی بَرَد
 یا تو پنداری که روی اولیا • آنچنانک هست بی بینیم ما
 در تعجب ماند پیغمبر از آن • چون نمی بینند رُویم مؤمنان
 ۲۴۷۵ چون نمی بینند نورِ روم خلق • که سبق بُردست بر خورشید شرق
 و ره می بینند این حیرت چراست • تا که وخی آمد که آن رُو در خفاست
 سوی تو ماه است و سوی خلق ابر • تا نبیند رایگان روی تو گبر
 سوی تو دانه است و سوی خلق دام • تا ننوشد زین شراب خاص عام
 گفت یزدان که تَرَأَمُ یَنْظُرُونَ • نقشِ حَمَّانَد هَمْ لَا یُبْصِرُونَ
 ۲۴۸۰ می نماید صورت ای صورت پرست • کان دو چشم مرده او ناظرست
 پیش چشم نقش و آری ادب • که چرا پاسم نمی دارد عجب

و روح پاك in marg. ; و روحپاك A (۲۴۷۰). مشك و پشك B (۲۴۶۵).

پیغامبر BGHK. ماند ABH (۲۴۷۴). در جوی برد BH (۲۴۷۳).

A om. بر and has از suppl. above. (۲۴۷۵).

خاص و عام A. دانست G (۲۴۷۸).

حماند و هم ABH. تریم Bul. (۲۴۷۹).

صورت و صورت پرست A (۲۴۸۰). BHK om. ای, which is suppl. above in H.

گوی چون پاسم BHK. گوی چون پاسم A (۲۴۸۱). corr. in H.

از چه بس بی‌پاسخست این نقش نیک • که نهی گوید سلامم را عَلَیْكَ
 و نخباند سر و سَبَلت ز جُود • پاسِ آن که کردمش من صد سجود
 حق اگر چه سر نخباند برون • پاسِ آن ذوقی دهد در اندرون
 ۲۴۸۵ که دو صد جنیدن سر آرزو آن • سر چنین جنباند آخر عقل و جان
 عقل را خدمت کنی در اجتهاد • پاسِ عقل آنست کافزاید رشاد
 حق نخباند بظاهر سر ترا • لیک سازد بر سران سرور ترا
 مر ترا چیزی دهد یزدان نهان • که سجود تو کند اهل جهان
 آنچه آنک داد سنگی را هنر • تا عزیز خلق شد یعنی که زر
 ۲۴۹۰ قطره آبی بیابد لطف حق • گوهری گردد برد از زر سبق
 جسم خاکست و چو حق تابیش داد • در جهان گیری چو مه شد اوستاد
 هین طلسمت این و نقش مرده است • احقمانرا چشمش از ره برده است
 و نماید او که چشمی وزند • ابلهان سازیدانند او را سند

در خواستن قبضی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردن
 سبطی قبضی را بخیر و مستجاب شدن از اکرم الاکرمین
 و ارحم الراحمین،

گفت قبضی تو دعایی کن که من • از سیاهی دل ندارم آن دهن
 ۲۴۹۵ که بود که قفل این دل با شود • زشت را در بزم خوبان جا شود

(۲۴۸۲) G از چه پس B آن نقش. In G the first letter of نیک is written with one dot above and three below, i.e. نیک. (۲۴۸۸) A کد اهل.

(۲۴۸۲) In A vv. ۲۴۸۹-۹۰ follow vv. ۲۴۹۱-۲, but the error is rectified in marg.

(۲۴۹۱) A چشم خاکست. (۲۴۹۲) B چشم از ره.

Heading: B مستجاب شدن دعا.

(۲۴۹۵) B فا شود. A تا بود که.

مسخنی از تو صاحب خوبی شود . یا بلیسی باز کثروی شود
 یا بفر دست مزیم بوی مشک . یابد و تری و میوه شاخ خشک
 سبطی آن دم در سجود افتاد و گفت . کای خدای عالم جهر و نهفت
 جز تو پیش کی بر آرد بنده دست . هم دعا و هم اجابت از توست
 ۲۵۰۰ هم زاوّل تو دهی میل دعا . تو دهی آخر دعاها را جزا
 اول و آخر توی ما در میان . هیچ هیچی که نیاید در بیان
 این چنین یگفت تا افتاد طشت . از سر بام و دلش بی هوش گشت
 باز آمد او بهوش اندر دعا . لیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
 در دعا بود او که ناگه نعره . از دل فبطی بچست و غره
 ۲۵۰۵ که هلا بشتاب و ایمان عرضه کن . تا بسر زود زُتار کهن
 آتشی در جان من انداختند . مر بلیسی را بجان بنواختند
 دوستی تو و امر تو ناشیکنت . حمد لله عاقبت دستم گرفت
 کسبایی بود صحبتهاے تو . کم مباد از خانه دل پای تو
 تو یکی شاخی بدی از نخل خلد . چون گرفتم او مرا تا خلد برد
 ۲۵۱۰ سیل بود آنک تنم را در رسود . بُرد سیلیم تا لب دریای جود
 من بیوی آب رفتم سوی سیل . بگردیدم در گرفتم گیل گیل
 طاس آوردش که اکنون آب گیر . گفت رُو شد آبا پیشم حفیر
 شربی خوردم ز الله اشتره . تا ببخشر نشنگی ناید مرا
 آنک جوی و چشمه را آب داد . چشمه در اندرون من گشاد
 ۲۵۱۵ این جگر که بود گرم و آب خوار . گشت پیش هبت او آب خوار
 کاف کافی آمد او بهر عباد . صدق وعدۀ کعبص

از تو هست A (۲۴۹۹) . افتاد گفت A (۲۴۹۸)

و Bul. om. (۲۵۰۵) . می نیاید A (۲۵۰۱)

و A om. for جو K (۲۵۱۴) . شد آب در چشم حفیر B (۲۵۱۲)

Bul. آمد از بهر G without idāfat. (۲۵۱۶)

کافیہ بندھ ترا من جملہ خیر • بی سبب بی واسطہ یاری غمیر
کافیہ بی نان ترا سیری دہم • بی سپاہ و لشکر تیری دہم
بی بہارت نرگس و نسرت دہم • بی کتاب و اوستا تلقین دہم
۲۵۲۰ کافیہ بی داروت درمان کنم • گوررا و چاہرا میدان کنم
موسی را دل دہم با یک عصا • تا زند بر عالمی شمشیرها
دست موسی را دہم یک نور و تاب • کہ ظہانچہ بی زند بر آفتاب
چوبرا ماری کنم من ہفت سر • کہ نزیاد مادہ مار اورا زہر
خون نیامیزم در آب نیل من • خود کم خون عین آبش را بن
۲۵۲۵ شادیترا غم کم چون آب نیل • کہ نیابی سوی شادیہا سیل
باز چون تجدید ایمان بر تہی • باز از فرعون بنزارے گئی
موسی رحمت ببینی آمد • نیل خون ببینی ازو آبی شدہ
چون سر رشتہ نگہ داری درون • نیل ذوق تو نگرود ہیچ خون
من گمان بردم کہ ایمان آور • تا ازین طوفان خون آبی خورم
۲۵۳۰ من چہ دانستم کہ تبدیلی کند • در نہاد من مرا نیلی کند
سوی چشم خود یکی نیل روان • بر فرارم پیش چشم دیگران
ہمچنانک این جہان پیش نبی • غرق تسیحست و پیش ما غبی
پیش چشمش این جہان پر عشق و داد • پیش چشم دیگران مردہ و جماد
پست و بالا پیش چشمش تیزرو • از کلوخ و خشت او نکتہ شنو
۲۵۳۵ با عوام این جملہ بستہ و مردہ • زین عجبتر من ندیدم پردہ

(۲۵۲۰) Suppl. in marg. A. AH Bul. بی داروت.

(۲۵۲۱) Suppl. in marg. A. A با عالی. (۲۵۲۲) A اورا نہ تر.

(۲۵۲۴) B خون کم خون.

(۲۵۲۷) A موسی رحمت ہرکہ ببینی with suppl above.

(۲۵۳۱) Bul. یکی نیلی روان.

(۲۵۳۲) ABHK Bul. پیش ما آبی. G gives آبی as a variant, and H غبی.

(۲۵۳۳) A مردہ جماد. (۲۵۳۴) Bul. کلوخ و سنگ او.

گورها یکسان بپیش چشم ما * روضه و خُصره بچشم اولیا
 عامه گفتندی که پیغمبر ترش * از چه گشتست و شدست او ذوق کش
 خاص گفتندی که سوی چشمتان * و نماید او ترش ای اُمّتان
 يك زمان در چشم ما آید تا * خندها بینید اندر هل آئی
 از سر امرودین بنماید آن * منعکس صورت بزیر آ آء جوان^{۲۵۴۰}
 آن درخت هستی است امرودین * تا بر آنجایی نماید نوکهن
 تا بر آنجایی ببینی خارزار * پُر زگردهای خشم و پُر زمار
 چون فرود آئی بینی رایگان * يك جهان پُر گل رُخان و دایگان

حکایت آن زن پلیدکار کی شوهر را گفت کی آن خیالات از
 سر امرودین می نماید ترا کی چنینها نماید چشم آدمی را سر
 آن امرودین، از سر امرودین فرود آئی تا آن خیالها برود،
 و اگر کسی گوید کی آنچه آن مرد می دید خیال نبود جواب
 این مثالست نه مثل، در مثال همین قدر بس بود کی
 اگر بر سر امرودین نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه
 خیال خواه حقیقت،

آن زنی میخواست تا با مولا خود * بر زند در پیش شوی گول خود
 پس بشوهر گفت زن کای نیکبخت * من بر آم میوه چیدن بر درخت^{۲۵۴۵}

کزدمهای BGK (۲۵۴۱) . نماید A (۲۵۴۰) . پیغامبر ABGHK (۲۵۲۷)

Heading: A om. ترا. Bul. چشم آدمی را از سر امرودین و از سر Bul. خیالات برود. Bul. هرگز اینهارا Bul. هرگز. A om. پس بود after کی. A om. همین for این. B این مثالست B

که نیکبخت A (۲۵۴۵) . تر زند A (۲۵۴۴)

چون بر آمد بر درخت آن زن گریست * چون زبالا سوی شوهر بنگریست
گفت شوهر را کہ ای مایون رد * کیست آن لوطی کہ بر تو میفتد
تو بزیر او چو زن بغنوده * ای فلان تو خود مخنک بوده
گفت شوهر نہ سرت گوی بگشت * ورنہ اینجا نیست غیر من بدشت
زن مکرر کرد کآن با برطلہ * کیست بر پشتت فرو خفته ہلہ ۲۵۵۰
گفت ای زن ہین فرود آ از درخت * کہ سرت گشت و خرف گشتی تو سخت
چون فرود آمد بر آمد شوہرش * زن کشید آن مول را اندر برش
گفت شوہر کیست آن ای روسپی * کہ ببالای تو آمد چون گپی
گفت زن نہ نیست اینجا غیر من * ہین سرت بر گشتہ شد ہرزہ متن
او مکرر کرد بر زن آن سخن * گفت زن این ہست از امرودین ۲۵۵۵
از سر امرودین من همچنان * کز ہی دیدم کہ تو ای قلتبان
ہین فرود آ تا بینی ہیچ نیست * این ہمہ تخیل از امرودینست
ہزل تعلیمست آنرا جد شنو * تو مشو بر ظاہر ہزلش گرو
ہر جدی ہزلست پیش ہازلان * ہزلہا جدتست پیش عاقلان
کاہلان امرودین جویند لیک * تا بدان امرودین راہبست نیک ۲۵۶۰
نقل کن ز امرودین کاکون برو * گشتہ تو خیرہ چشم و خیرہ رو
این منی و ہستی اول بود * کہ برو دیدہ کز و آخول بود
چون فرود آبی ازین امرودین * کز نہاند فکرت و چشم و سخن
یک درخت بخت بینی گشتہ این * شاخ او بر آسمان ہفتمین

کو ببالای Bul. (۲۵۵۲) کی زن A (۲۵۵۱) کای مایون B (۲۵۴۷)

In H نہ is given as a variant. زن کہ نیست AH (۲۵۵۴)

امرودینست Bul. (۲۵۵۷) کین ہست A (۲۵۵۵)

کین منی Bul. (۲۵۶۲) ہزل, with *idafat*. G (۲۵۵۸)

So H. in marg., with the following gloss: باعتبار این نسخہ

مصرع ثانی اول را صفتست و بیت ثانی جزاست معنی این بود کہ چون ازین درخت کز
تایند فرود آبی یک درخت بخت بینی الی آخرہ

۲۵۱۵ چون فرود آبی ازو گردی جدا • مبدلش گرداند از رحمت خدا
 زین تواضع که فرود آبی خدا • راست بینی بخشد آن چشم ترا
 راست بینی گربدی آسان و زب • مُصْطَفَى کى خواستی آنرا زرب
 گفت بنها جزو جزو از فوق و پست • اَچنانک پیش تو آن جزو هست
 بعد از آن بر رو بر آن امرو دین • که مبدل گشت و سبز از امر کن
 ۲۵۱۶ چون درخت موسوی شد این درخت • چون سوی موسی کشانیدی تو رخت
 آتش اوزا سبز و خرم می کند • شاخ او ایّی انا الله می زند
 زیرِ ظلّش جمله حاجات روا • این چنین باشد الهی کیما
 آن منی و هستیت باشد حلال • که درو بینی صفات ذوالجلال
 شد درخت کثر مفسوم حق نما • أَصْلُهُ ثَابِتٌ وَفَرْعُهُ فِي السَّمَاءِ

باقی قصه موسی علیه السلام،

۲۵۱۷ کامدش پیغام از وحی مهم • که کزی بگذار اکنون فاستقیم
 این درخت تن عصای موسی است • کامرش آمد که بیندازش زدست
 تا ببینی خیر او و شر او • بعد از آن بر گیر اوزا ز امر هو
 پیش از افگندن نبود او غیر خوب • چون بامرش بر گرفتی گشت خوب
 اول او بُد برگ افشان بره را • گشت معجز آن گروم غره را
 ۲۵۱۸ گشت حاکم بر سر فرعونیان • آبشان خون کرد و کف بر سر زنان
 از مزارعشان بر آمد قحط و مرگ • از ملخهایی که میخوردند برگ

جزو و جزو A (۲۵۱۸) . گر فرود A (۲۵۱۷)

Heading: Bul. بقیه قصه حضرت موسی.

از آن وحی Bul (۲۵۱۵)

نمود آن AB Bul. افگندت A (۲۵۱۶)

فتح غین ایله غره اِغرار و In marg. H there is the gloss: غره را H (۲۵۱۹)

قحط مرگ AH (۲۵۱۸) . کسر ایله غفلت دیبکدر

تا بر آمد بی خود از موسی دعا • چون نظر افتادش اندر منتہا
 کین ہمہ اعجاز و کوشیدن چراست • چون نخواهند این جماعت گشت راست
 امر آمد کہ اتباع نوح کن • ترا کہ پایان بینی مشروح کن
 زان تغافل کن چو داعی رہی • امر یبلغ هست نبود آن تہی ۲۵۸۵
 کترین حکمت کزین إلیحاح تو • جلوہ گردد آن لجاج و آن عتو
 تا کہ رہ بنمودن و اضلال حق • فاش گردد بر ہمت اہل فرقی
 چونک مقصود از وجود اظہار بود • بایدش از پند و اغوا آزمود
 دیو إلیحاح غیبت می کند • شیخ إلیحاح ہدایت می کند
 چون پایہی گشت آن امر شجون • نیل می آمد سراسر جملہ خون ۲۵۹۰
 تا بنفس خویش فرعون آمدش • لایہ می کردش دوتا گشتہ قدش
 کآنچ ما کردیم اے سلطان مکن • نیست مارا روی ایراد سخن
 پارہ پارہ گردمت فرمان پذیر • من بعزت خوگرم بختم مگیر
 ہین بجنبان لب برحمت ای امین • تا بیند این دہانہ آتشین
 گفت یا رب می فریبدا او مرا • می فریبدا او فریبندہ ترا ۲۵۹۵
 بشنومر یا من دم ہم خدعہ اش • تا بداند اصل را آن فرع گش
 کاصل ہر مگری و حیلہ پیش ماست • ہرچ بر خاکست اصلش از ماست
 گفت حق آن سگ نیرزد ہم بدان • پیش سگ انداز از دور استخوان
 ہین بجنبان آن عصا تا خاکہا • و دہد ہرچہ ملخ کردش فنا
 و آن ملخہا در زمان گردد سیاہ • تا ببینند خلق تبدیل الہ ۲۶۰۰

کاتباع BK Bul. (۲۵۸۴) • نخواہد B Bul. (۲۵۸۳)

چو for کہ B in marg. and so G in marg. منگر آخر کہ تو داعی رہی AHK Bul. (۲۵۸۵)

The hemistich printed in the text is given as a variant in marg. AH.

AH for نیست

گردمت G (۲۵۹۲) • اہل و فرق AGE (۲۵۸۷)

In H the word before بدان is written both as تا and یا (۲۵۹۱)

ہم بان K (۲۵۹۸) • کاصل ہر خدعہ B Bul. (۲۵۹۷)

که سیها نیست حاجت مر مرا * آن سبب بهر حجابست و غطا
 تا طبیعی خویش بر دارو زند * تا منجم رُو با ستاره کند
 تا منافق از حریصی بامداد * سوکے بازار آید امر بیم کساد
 بندگی ناکرده و ناشسته رُوی * لقمه دوزخ بگشته لقمه جوی
 ۳۶۰ آکل و ماکول آمد جانِ عام * همچو آن بره چرند از حطام
 و چرد آن بره و قصاب شاد * کو برای ما چرد برگ مُراد
 کارِ دوزخ یکنی در خوردنی * بهر او خود را تو فربه یکنی
 کارِ خود کن روزی حکمت بچر * تا شود فربه دل با گز و فر
 خوردن تن مانع این خوردنست * جان چو بازرگان و تن چون رهزنست
 ۳۶۱ شمع تاجر انگهست افروخته * که بود رهزن چو هیزم سوخته
 که تو آن هوشی و باقی هوش پوش * خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
 دانک هر شهوت چو خمرست و چوبنگ * پرده هوشست و عاقل زوست دنگ
 خمر تنها نیست سرمستی هوش * هر چه شهوانیست بندد چشم و گوش
 آن بلیس از خمر خوردن دور بود * مست بود او از تکبر و ز جُعود
 ۳۶۱۰ مست آن باشد که آن بیند که نیست * زر نماید آنچه مس و آهنیست
 این سخن پایان ندارد موسیا * لب بچنان تا برون روژد گیا
 همچنان کرد و هم اندر دم زمین * سبز گشت از سنبلی و حب ثمین
 اندر افتادند در لوت آن نفر * قحط دیدک مرده از جُوع البقر
 چند روزی سیر خوردند از عطا * آن دمی و آدمی و چارپا
 ۳۶۲۰ چون شکم پر گشت و بر نعمت زدند * و آن ضرورت رفت پس طاغی شدند
 نفس فرعونیست هان سیرش مکن * تا نیارد یاد از آن کفر کهن

در آتش سوخته B (۳۶۱۰) . چریک B . بره G (۳۶۰)

و سنبلی و حب سمین Bul. (۳۶۱۷) . روزد B (۳۶۱۶)

یس طاغی H . چون ضرورت B . و A om. (۳۶۲۰)

یاد زان BEK Bul. . هین سیرش B . فرعونست Bul. (۳۶۲۱)